

دره‌های ترنم

به گوشت: محمد سعید میرزایی



شکل صمیمانه و صادقانه روایت

«کبی» شعری انسانی است که از بهترین تجربه‌های غزل معاصر در دهه اخیر محسوب می‌شود. از استاد محمد جواد محبت، شاعری که در دهه پنجاه نیز به همراه هومن ذکاوی و دیگران، غزل نو سروده است و در حقیقت از پیشگامان این حوزه محسوب می‌شود.

کبی (کوکب) دانش آموز «استاد محبت» در یکی از روستاهای قصر شیرین بوده است. چندی پیش گروه فیلم‌برداری حوزه هنری کرمانشاه، به همراه استاد محمد جواد محبت، به این روستا رفته و با کبی دیدار کردند...

تداعی‌های اولیه شعر، دو سه بیت اول، متن را به کبی پیوند می‌دهد.

کبی

دل است و باز، خیال تو را به‌سر دارد
که شب، دوباره ز پس کوچه‌ها گذر دارد
دل است و دیده، چو یک
لحظه‌می‌نهد برهم
تو را و حال تو را، باز در نظر دارد
که‌ای تو؟ ... آه... که‌ای؟ ای پرندۀ لرزان
که جانت از قفس تن، سر سفر دارد؟
اگرچه خاطر ده‌ها، سخت، گریه‌انگیزند
ولی خیال «کبی» - گریه بیش‌تر دارد

ز خلق تنگی «کوکب» به اهل او گفتم
که پشت دست، به چشمان نیمه‌تر دارد
به او کمی برسید، این سفارش، اما -
به گوش فقر، سفارش، اثر مگر دارد؟ *

گذشته است، از آن حال و روزها، سی سال
«کبی» کجاست؟ خدا از کبی خبر دارد
● محمد جواد محبت
● روستای برفی در حومه قصر شیرین

تا ساحل نام بانوی آب

به گفته شاعر این غزل، بیت آغازین غزل را در جریان یک خواب، حافظ به او عطا کرده است.
بیتی که به دیوانی برابر است و روح انسان را در گریه حل می‌کند.

رسیدن کشتی طوفان‌زده این بیت به ساحل نام
«بانوی آب» اتفاقی ارجمند است که در ساخت شعر معاصر، واقع شده است.

بانوی آب

دنیا طفیل آینه‌ای بود و آب شد
سقف و ستون عالم و آدم خراب شد
یک ریز، ابرهای دو عالم گریستند
وقتی سوار صاعقه پا در رکاب شد

صحنه دیدارمان و صحبت‌مان بود.
* * *
گفت:
- هیچ نکردی چنان‌که باید و شاید.
یا که نشستی و خواب‌های خود را

شعر
کردی
یا که نشستی خیال‌های خود را
شعر
کردی
یا که نشستی و شعرهای خود را

شعر
کردی
زندگی دردناک من را
هیچ ندیدی؛ نخواستی که ببینی.
* * *

هیچ نگفتم.
باد می‌آمد.
باد می‌آمد و از کف سینما خاک
و خاک‌روبه و سیگار و ته بلیط را بستر
جولان خویش می‌کرد.

* * *
خنده او تیز و نافذ و عصبی بود.
گفت: هه!
این همه خاموش و فیلسوف چرایی؟
یا نفست بند آمده

از ورزش کرد و خاک؟
* * *
هیچ نگفتم.
گفت:
- شاید
منتظری
از پروژکتور غبار نور بتازد
پرده کهنه که پاره پاره از آن ریخته
است گچ‌ها

فیلم تو را و مرا
راه دهد روی بستر کهن خویش؟
* * *
هیچ نگفتم.
با حرکات دو پنجه خود
کفتر و سوسمار و موش
بر روی پرده نساختم
سایه ما روی پرده بس بود
منبع نور ستارگان
سایه ما را به روی پرده گچ می‌فکند.

● علی حاج‌حسینی (آژنگ)
* * *

نزدیک بود خانه ایمان شود خراب
بانو شفیع گشت و دعا مستجاب شد
سپیل از چهارسو که بر آمد، فرو نشست
بادی وزید و «فاطمه» بانوی آب شد
● عبد الجبار کاکایی

در سینمای متروک: پایان غم‌انگیز مدرنیته یا سرنوشت شاعران بی‌کلیبه معاصر؟

علی حاج‌حسینی روغنی «آژنگ» (۱۳۸۱ - ۱۳۳۹) شاعر، منتقد و تئورسین معاصر، تزی خاص در شعر نیماایی داشت.

شعر «در سینمای متروک» از تنها کتاب آژنگ به نام «هنوز هم تنها» انتخاب شده است.
وزن شعر، که در آثار نیماایی کم‌تر مورد استفاده قرار گرفته است، متناسب با فضای خاص این شعر، و نحوه اجرای روایت آن، از ارزش‌های شعر در سینمای متروک است.

در سینمای متروک

بستر یک بالکن گرفته و تاریک
شاید
از سینمایی هراس‌آور و متروک
- خالی خالی -

«کبی» که کفش بزرگش میان جو افتاد
«کبی» که جای پرستار، زن‌پدر دارد
*

«کبی» به مدرسه روستای «برفی» بود
«کبی» نیاز به یک شرح مختصر دارد
سیاه و کوچک و مظلوم و پاره‌پوش و مریض
نفس برای «کبی» حکم در دسردارد
*

چگونه آه... دو دست کبود و کوچک او
کتاب و دفتر مشق و مداد، پرداخت
هوای آخر آذر چه می‌کند؟ که «کبی» -
برای گرم شدن، سعی بی‌ثمر دارد؟
لباس گرم به تن کن، ببین هوا سرد است
برای سینه‌ات این سوزها - ضررها دارد
- لباس گرم؟ - کمی خیره سر به زیر آزشرم
تبسمش چه کنم؟ زهر، در شکر دارد
شب است و خانه او - انتهای کوچه ده
چه کوچه‌ای که از آن رد شدن - خطر دارد
صدای پارس نیامد، عبور آسان است
که خیر بودن هر نیتی، اثر دارد
*



وسعت مکتب

استفاده از زحافات، در خدمت ایجاد تأمل و اندیشگی، وسعت مکتب، میان «و می‌اندیشد» و «در غربت انسان که دویده‌ست...». شاعر، فاصله میان فعل «اندیشیدن» و «غربت انسان» را می‌دود، و این «دویدن» تا به کجاها ادامه دارد... اندیشیدن، «اندیشیدن» نیست، اراده «اندیشیدن» است، و این اراده، روح را در وسعت «غربت انسان» آواره می‌کند... تجربه‌ای این‌گونه در غزل «زکریا اخلاقی»، علاوه بر این‌که به نوعی ادامه غزل‌های اوست، می‌تواند وسعت‌های بسیاری برای اندیشیدن غزل‌های ناسروده را برای او در خود داشته باشد...

جاذبه‌های ازلی

آسمان باز است، رویایی و زیبایی و زیباست فضاها ماه می‌تابد بر گستره سبز نماها دشت پیداست و آوای شبانگاهی صحرا می‌وزد از پس گل‌ها و گیاهان و بناها

در امواج بدوی خلقت

شاعرانی هستند که روحشان در امواج بدوی خلقت، جریان دارد. شاعرانی هستند که در همان سبیده ازلی نفس می‌کشند و بدایت جهان را می‌سرایند، در ابتدا کلمه بود و آن کلمه...

اگر که عشق نمی‌بود

... و کلمه بود و جهان، در مسیر تکوین بود و دوست داشتن آن کلمه نخستین بود و عشق، روشنی کائنات بود و هنوز چراغ‌های کواکب تمام، پایین بود خدا، امانت خود را به آدمی بخشید که بار عشق برای فرشته، سنگین بود و زندگانی و مرگ آمدند و گفته نشد

تفنگ
ای دل ای تفنگ شعله‌ور! چرا
بوی خون نمی‌دهد تپیدنت
لکلی نمی‌پرد ز غرشت
آهویی نمی‌رمد ز دیدنت

*

ای دل ای تفنگ برنوی پدر!
زیر سقف سینه سیاه من
هم‌چو آبیگنه شکسته‌ای
ماندی و شکسته‌تر نگاه من

*

در تو ماند و بال و نمی‌کند
چون کبوتری بریده بال و پر
او نمی‌پرد، تو پر نمی‌شوی
از هرای مرگ، برنوی پدر!

*

لایق نگاه مرده منی
نه نگاه گرم ماده آهوان
خونمی‌کنی چرا به این نگاه
چون سگ گری به مشت استخوان

*

حسین منزوی

صفحه ۱۷۹۴

شب زلال است و او بر لب این پنجره تنها
دل سپرده است به موسیقی اسرار صداها
دل سپرده است به پیدایش مجذوب مذاهب
به شب آبی کاشی‌ها در متن طلاها
به زمان‌های اساطیری ادیان نخستین
به زمان‌های پیش از تپش بانگ دراه
جاده‌ها سرشار از خاطره راه‌سپاران
دشت‌ها لبریز از جذبه محزون نواها
شب عمیق است، مسافر غزلی می‌خواند باز
و می‌اندیشد در تابش آغاز نداها
و می‌اندیشد در حیرت انسان که دویده است
پی این جاذبه‌های ازلی تابه‌کجاها
شب صحرا به شبی فلسفه‌آمیز شبیه است
به شبی شرقی با بارش موزون وداها
آسمان باز است؛ اما غزل پنجره جاری است
چون شب باران بر دامنه سبز دعاها
باز می‌گردم انگار، اذان گفت مؤذن
همه‌چیز این‌جاست این‌سمت سرانگیز صداها
● زکریا اخلاقی

کز این‌دو، حادثه اولی، کدامین بود
اگر نبود، به‌جز پیش پا نمی‌دیدیم
همیشه عشق، همان دیده‌جهان‌بین بود
به عشق از غم و شادی کسی نمی‌گیرد
که هرچه کرد، پسندیده و به‌ایین بود
اگر که عشق نمی‌بود، داستان حیات
چگونه قابل توجیه و شرح و تبیین بود؟
و آمدیم که عاشق شویم و در گذریم
که راز زندگی و مرگ آدمی، این بود.
● حسین منزوی

تفنگ شاعر

یوسف‌علی میرشکاک، وجدان نقد معاصر است و
غیرت شعر، «تفنگ» بهترین شعر او نیست؛ اما شاید
سادگی این شعر، مزیتی باشد که بتوان انسان را به
ساحات دیگر شعر او رهنمون سازد...

کهنه‌ای تو و پسند خاطر
هیچ‌کس، به جز پدر نمی‌شوی
او دگر نمی‌شود چنان‌که تو
تو چنان‌که او، دگر نمی‌شوی

*

چون تنور سرد مادر، تهی
از حضور شعله‌های آتشی
بس کن ای دل، ای دل تباه من
خنده‌آورست از تو سرکشی

*

دیدنی آن غزال وحشی جنوب
از تو گرگ پیر، وحشتی نکرد؟
دیدنی آن پلنگ جنگل شمال
حرکت ترا رعایتی نکرد
هیچ‌کس ترا ز من نمی‌خرد
ای دل من، ای تفنگ دیرسال
بر جدار دنده‌های خسته‌ام
سربنه ز درد خویشتن بنال
● یوسف‌علی میرشکاک